



فریاد

باید که بود،
و راه گم شده هوای صبح را
از شب زنده داران
شنید .

باید که ماند ،
و عطر دوست داشتن را
بدست بادی مهربان سپرد
تا از میان کوچه ها گذر دهد .

باید دوید ،
و پای خسته را بدست تسمه های نداد
و دوست را بدون حضور گزمه ها بغل گرفت .

باید رسید ،
بمرز عاطفه و مهر، شقایق و نسیم
و مرز بی نگهبان ، طلوع و سلام .

باید نشست ،
در حاشیه زندگی
وقتی که بودنت را برای پرداخت بدهی هایت
نجات می دهند

و ترا قبضی شماره شده ای می کنند
در بازار بورس برده ها .

باید که چشم فروبست ؟
وقتی جهان را فلاسفه تکنیک
در بانک ها به گرو گذاشته اند
و ترا قبل از تولد فروخته اند
آیا؟

باید که خفت ؟
باید که خفت ؟
باید؟

من به فریاد سجده می کنم
تنها فریاد .

رضا بایگان - فرانکفورت آپریل ۲۰۰۷